

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: جهاد جلسه سی ونهم تاریخ: ۸۷/۹/۱۱

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على خاتم الانبياء والمرسلين سيدنا و نبينا ابا القاسم محمد و على اهل بيته الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقية الله في الارضين واللعن على أعدائهم أجمعين.

بحث درباره روایات باب سیزده از ابواب جهاد عدو می باشد ، که تمسک به این روایات شده در اینکه قیام و جهاد قبل از ظهور مهدی علیه السلام محکوم به شکست می باشد . بنابراین می خواهند بگویند قیام و جهاد در برابر هر نوعی از قدرت های کفر و استکبار و فساد قبل از ظهور مهدی علیه السلام واجب نیست و این روایات آن را نفی می کند . از این جهت توجه به این روایات بسیار ، بسیار مهم می باشد ، خبر اول که صحیحة عیص بن القاسم می باشد ، سندش هم صحیح است و دلالت داشت بر اینکه امام صادق علیه السلام به اصحاب خودشان می فرمایند که سر جای خود بنشینید و حرکت نکنید ، اما در ضمن دارد که جریان زید با جریان فعلی که در زمان امام صادق بود با هم فرق دارند ، زید در زمان بنی امیه قیام کرد ، زید مجاهد یکی از کسانی است که پیامبر اکرم صلوات الله علیه وآله و حضرت امیر علیه السلام خبر داده بودند ، چنین فردی که فرد برجسته و بسیار مهمی است قیام می کند و به شهادت می رسد و دارای مقام بسیار بسیار والایی است . خوب اینجا امام صادق علیه السلام معاصر با افراد دیگری غیر از زید نیز هستند ، معاصر با بنی الحسن هستند ، بنی الحسن سادات حسنی ، با امام صادق علیه السلام معاصر بودند ، تعدادی از اینها با امام صادق نقش مخالف ایفاء می کردند ، به امامت حضرت معتقد نبودند ، چون جوّ یک جوّ خاصی بود که بنی امیه با آن همه فساد و ظلم ولی ایشان سکوت کرده بودند ، خوب مردم متدین می خواهند قدرت را به دست بگیرند ، قدرت به دست کسی سپرده شود که ، آن جنایات و فسادها را مرتکب نشود ، عادل باشد ، حکومت حقه باشد ، حکومت اسلام باشد . از این جهت که مردم همچین حرکتی دارند و یک هم چنین علاقه ای دارند اینجا موجی به وجود آمده برای تغییر حکومت و برای به وجود آمدن یک حکومت مقتدر ، مردم هم چشم هایشان به سوی اهل بیت می باشد ، بنی امیه هم ظلم هایشان بیشتر به اهل بیت بوده است ، امام صادق علیه السلام امام وقت بود و وجود داشت و در برابر ایشان بنی الحسن بودند که می خواستند از این موج بهره بگیرند و آنها قدرت را به دست بگیرند .

یکی از این افراد که در اینجا وجود دارد عبد الله محض می باشد ، عبد الله پسر حسن مثنی است ، حسن مثنی پسر امام حسن می باشد ، به او عبد الله محض می گفتند چون پسر حسن مثنی است و حسن مثنی هم پسر امام حسن مجتبی است و مادرش هم فاطمه بنت الحسین می باشد ، محض می گفتند چون یک نسب بسیار شریفی دارد ، از طرف مادر به امام حسین می رسد و از طرف پدر به امام حسن مجتبی علیه السلام می رسد . عبد الله محض شخصی با سواد بوده و موقعیت مهمی داشته ، که این چنین پسرانی دارد که اسم یکی از آنها محمد می باشد ، محمد نفس زکیه گفته می شد ، این هم موقعیت مهمی دارد حتی بعضی ها اقرار می کردند آن مهدی که موعود می باشد همین محمد نفس زکیه می باشد ، برادری دارد به نام ابراهیم آن هم بسیار بسیار جلیل و شجاع و مبارز می باشد ولی اینها به امام صادق علیه السلام عنایت ندارند ، خودشان می خواهند قدرت را به دست گیرند ، منصور دوانیقی هم اول با اینها بیعت کرده بود ولی بعد از اینکه سفاح مرد برگشت .

خوب یک جریانی به وجود آمده که خیلی حساس می باشد برای اینکه بنی امیه سقوط کرده اند و افرادی هم می خواهند قدرت را به دست گیرند ، و از آن افراد بنی الحسن هستند ، امام صادق علیه السلام امام وقت و امام معصوم می باشند . اینها می خواهند سعی کنند امام صادق از آنها تبعیت کنند ، امام صادق از آنها تبعیت نمی کند چون می داند که این سعی و کوشش به جایی نمی رسد و بنی الحسن در این جریان پیروز نمی شوند و بالاخره خلافت به منصور و بنی عباس منتقل خواهد شد . این هم یک جریانی است این روایات با تاریخ خیلی مرتبط می باشند.

خبر اول را سنداً خواندیم که صحیح بود و دلالت داشت که امام صادق علیه السلام به اصحاب خودش می گوید که سر جای خود بنشینید و تصمیم نگیرید و حرکت نکنید ، تا اینکه امام می فرمایند {فانتم احقّ ان تختاروا لانفسکم} شما خودتان (اصحاب امام صادق علیه السلام) اختیار کنید یک شخصی را و جلو بیندازید ، دور کسی را بگیرید که شایستگی داشته باشد . {ان آتاکم آت منّا} اگر از طرف ما کسی آمد و گفت که شما بر محور امام صادق علیه السلام باشید ، حرکت کنید . {و لا تقولوا خرج زید} خیلی از حرفها این بود که گفتند ، زید شمشیر برداشت و جهاد کرد ، به امام گفتند که شما هم جهاد کن تا اینکه تو این خلافت را به دست گیری ، البته بنی عباس هم نمی خواستند به این سادگی خلافت را از دست بدهند . تو جهاد کن و شمشیر بزن مثل زید ، بر همه دشمن ها ، بر همه مدعیان غالب باش و

معتزله سنی هستند اما در آن زمان بخاطر ظلم های زیاد بنی امیه وضعیت طوری شده بود که هم سنی و هم شیعه البته بیشتر شیعه، ناراحت بودند. حالا بنی امیه سقوط کرده است دنبال کسی می گردند که این موقعیت را به دست گیرد.

از جمله آنها عمرو بن عبید، واصل بن عطاء، حفص بن سالم، مولی بن هبیره می باشند، {و ناس من روائهم}، اینها تمامشان از معتزله اند و سنی می باشند. سنی ها دو طایفه هستند، اشاعره و معتزله، نوعاً اشاعره هستند و عده ای معتزله، فرق و تفاوت آنها را نیز می دانید که چه هست. اینها معتزله بودند، سنی بودند ولی معروف بودند، این عمرو بن عبید همان کسی است که هشام با او بحث کرد در زمان امام صادق علیه السلام، امام صادق علیه السلام به هشام فرمودند، که ای هشام شنیده ام که رفته ای به بصره، هشام قبیعی بود در عین حال تاجر هم بود، امام صادق علیه السلام یکی از کارهایش این بود که افرادی را تربیت کند که مناظره کنند و مسلط باشند بر آراء و عقاید و معلومات تا با سنی ها و غیر سنی ها مباحثه کنند، حدیث در اصول کافی می باشد امام صادق علیه السلام روزی به هشام فرمودند که شنیده ام رفته ای به بصره و بحث کرده ای با عمرو بن عبید معتزلی، (با همین شخص) دلم می خواهد آن را برای من نقل کنی، هشام گفت یابن رسول الله من نزد شما خجالت می کشم بیان کنم، قدرت بیان من در برابر شما ناتوان می باشد، حضرت فرمودند هر چه ما می گوئیم از لحاظ ادب باید آن را انجام دهید، همان بحثی که شما در بصره انجام دادید برای ما نقل کنید. هشام گفت من روز جمعه ای وارد بصره شدم، و دیدم که بصره پر است و من با سختی جا پیدا کردم. کم کم خودم را نزدیک کردم به عمرو بن عبید دیدم که یک لباس بسیار ساده ای پوشیده و مردم سوال می کنند و او جواب می دهد. من هم گفتم یک سوالی دارم، اجازه می دهید سوال کنم، گفت سوال کن، گفتم آیا چشم دارید؟ گفت بله. گفتم چشم برای چه می باشد؟ گفت خوب با آن می بینم. گفتم آیا قوه ذاتقه و زبان دارید؟ گفت بله. با این چه می کنید؟ گفت طعم غذاها را می چشم و امثال اینها. گوش دارید؟ گفت بله. اصوات را می شنوم. گفت چه سوال هایی می کنی، گفتم هر کس به اندازه خودش سوال می کند و من هم اینگونه سوال می کنم. بعد از چند سوال گفتم عقل هم داری؟ گفت بله. گفتم عقل برای چه می باشد؟ گفت، فرزند عزیزم! عقل برای این است که چشم می بیند، زبان می چشد و گوش هم می شنود اما اینکه درک صحیح از ناصحیح، درک قبیح از غیر قبیح اینها کار عقل می باشد، مثلاً ما با چشم می

زمام امور را به دست بگیر. امام می فرمایند {لا تقولوا خرج زید} نگوئید که زید خروج کرد پس تو هم باید قیام کنی یا به قیام کنندگان ملحق شوی زید فرق دارد با عبد الله و محمد نفس زکیه و ابراهیم، زید با اینها فرق دارد چون عبد الله محض و پسرانش حکومت را برای خودشان می خواهند، ولی اگر زید غالب می شد موقعیت و حکومت را به امام خودش می داد اگر زید پیشرفت می کرد امامت یعنی موقعیت و حکومت را به امام صادق علیه السلام می داد، زید این گونه بود، به خودش هم دعوت نمی کرد بلکه به کسی که پیغمبر و آل او راضی باشند دعوت می کرد ولی اینها حکومت را برای خودشان می خواهند و امام صادق را قبول ندارند {و لا تقولوا خرج زید} نگوئید که زید خروج کرد، جهاد کرد پس من هم الان باید در جهاد شرکت نمایم، با چه کسی باید شرکت کنم، باید با بنی الحسن شرکت کنم و آنها من را قبول ندارند {زید کان عالماً و کان صدوقاً} زید با عبد الله محض و فرزندان فرق دارد زید عالم بود {و کان صدوقاً و لم یدعکم الی نفسه} هیچ وقت شما را به طرف خودش دعوت نمی کرد {و ائمتنا دعاکم الی الرضا من آل محمد} و زید دعوت می کرد به کسی که از آل محمد باشد و مردم به او راضی باشند {و لو ظهر لوفی بما دعاکم الیه} اگر زید ظهور می کرد، یعنی اینکه غالب می شد، اگر زید غالب می شد وفا می کرد، یعنی سلطنت و حکومت را به امام صادق علیه السلام می داد، بنابراین وضع فعلی و بنی الحسن فعلی و قیامشان با زید فرق دارد، زید اینگونه انسانی بود اگر غالب می شد حکومت را به امام می داد و به طرف خودش هم دعوت نمی کرد، اینها مردم را به طرف خودشان دعوت می کنند و اگر غالب شوند هم حکومت را به امام نخواهند داد این تفاوت بود بین عبد الله محض و فرزندان با زید. ما می خوانیم تا تفاوت بیشتر معلوم گردد، در باب نهم حدیثی است، حدیث دوم، صفحه ۲۸، جلد یازده، وسائل ۲۰ جلدی، خبر این می باشد {و عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن عمر بن اذینه عن زرارة عن عبد الکریم بن عتبة الهاشمی} خبر سنداً باز هم صحیح می باشد یعنی کلینی از علی بن ابراهیم، عن ابیه، عن ابن ابی عمیر، عن عمر بن اذینه، عن زرارة که معلوم می باشند، عن عبد الکریم، عبد الکریم بن عتبة الهاشمی طوری که زرارة از آن نقل می کند او هم ثقة می باشد و هر دو از طبقه چهارم می باشند. {قال کنت قاعداً عند ابی عبد الله علیه السلام بمکه} عبد الکریم بن عتبة می گوید، نشسته بودم نزد ابی عبد الله در مکه، {اذ دخل علیه اناس من المعتزلة} عده ای از معتزله آمدند خدمت امام صادق علیه السلام.

خلاصه اینها آمدند خدمت امام صادق علیه السلام { و ذلك حدثان قتل الوليد } ولید مرده است و او جزء بنی امیه بود. آمدند خدمت امام صادق { الی أن قال فأسندوا امرهم الی عمرو بن عبید } تمام معتزله که حضور داشتند کارشان را واگذار کردند به عمرو بن عبید به عنوان نماینده تا با امام صادق صحبت کند، { فَتَكَلَّمَ فَأَبْلَغَ وَأَطَالَ } عمرو بن عبید شروع کرد به صحبت و خیلی بلیغ و طولانی صحبت کرد { فَكَانَ فِيمَا قَالَ أَنْ قَالَ } در میان حرف هایش اینگونه گفت { قَدْ قَتَلَ أَهْلُ الشَّامِ خَلِيفَتَهُمْ } اهل شام خلیفه خود را کشتند، مروان حمار آخرین خلیفه بنی امیه بود که کشته شد. گفت که { وَ ضَرَبَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ وَ شَتَّتْ أَمْرَهُمْ } کار اهل شام که مرکز حکومت بود خیلی طولانی تمام شد { فَظَنَرْنَا } حال که حکومت بنی امیه سقوط کرد { فَظَنَرْنَا فَوْجَدْنَا } ما مطالعه کردیم { رَجُلًا لَهُ عَقْلٌ وَ دِينٌ وَ مَرُوءَةٌ وَ مَوْضِعٌ وَ مَعْدِنٌ لِلْخِلاَفَةِ } ما مطالعه کردیم که یک شخصی که عقل داشته باشد (به امام صادق دارد می گوید)، دین داشته باشد، مروت داشته باشد، موقعیت داشته باشد و معدن برای خلافت باشد، کیست؟ محمد بن عبد الله می باشد، محمد پسر عبد الله محض، همان نفس زکیه که گفتند بعداً در مدینه کشته شد. ما محمد بن عبد الله را پیدا کردیم { وَ هُوَ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ - فَأَرَدْنَا أَنْ نَجْتَمِعَ عَلَيْهِ فُتْبَاعَهُ } ما قصد کرده ایم که اطراف او جمع شویم (محمد بن عبد الله بن حسن) و بیعت کنیم. { ثُمَّ نَظَهَرْنَا مَعَهُ } خوب بعد از اینکه با او بیعت کردیم به میان مردم برویم { فَمَنْ كَانَ تَابِعًا فَهُوَ مِنَّا } هر کس با ما باشد جزء ما خواهد شد { وَ كُنَّا مِنْهُ } و ما هم با او هستیم { وَ مَنِ اغْتَرَلْنَا كَفَنْنَا عَنْهُ } کسی که از ما کناره گیری کرد ما هم با او نیستیم { وَ مَنْ نَصَبَ لَنَا جَاهِدْنَاهُ } کسی که آمد در برابر ما موضع گرفت ما با آن جنگ می کنیم و { وَ نَصَبْنَا لَهُ عَلَى بَغِيهِ وَ رَدَّهُ إِلَى الْحَقِّ وَ أَهْلِهِ } ما با او جنگ می کنیم برمی گردیم به حق { وَ قَدْ أَحْبَبْنَا أَنْ نَعْرِضَ ذَلِكَ عَلَيْكَ } آمدیم مطلب خودمان را خدمت شما عرض کنیم. { فَتَدَخَّلَ مَعَنَا } شما هم داخل ما باش (به امام می گوید) { فَإِنَّهُ لَا غِنَى بِنَا عَنْ مِثْلِكَ } ما از مثل تو مستغنی نیستیم، چرا؟ { لِمَوْضِعِكَ } چون در میان مردم امام صادق خیلی موقعیت داشته است { وَ كَثْرَةَ شِيعَتِكَ }. شما بیاید و تابع ما باشید و همه تابعیت کنیم از محمد بن عبد الله بن حسن و او را امام خود کنیم (به امام صادق دارد می گوید) { فَلَمَّا فَرَّغَ } حرف ها را که تمام کرد { قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلَكُلُّكُمْ عَلَى مِثْلِ مَا قَالَ عَمْرُو } سوال کرد از حاضرین آیا حرف های شما مثل این عمرو بن عبید معتزلی است. { قَالُوا نَعَمْ } گفتند بله ما نیز اینطور می گوئیم { فَحَمِيدٌ

بینیم این راه است و آن چاه اما اینکه از راه بروی و به چاه نیفتی این کار عقل می باشد. با زبان می چشی این تلخ است و آن غیر تلخ اما تلخ را نخور و شیرین را بخور این کار عقل می باشد بنابراین اینها کارشان این است که محسوسات را درک می کنند اما حکم و قضاوت به اینکه کدام صحیح است و کدام صحیح نیست، کدام مضر و کدام مفید است این کار عقل است که راهنماست و راه را نشان می دهد. وقتی که به اینجا رسید هشام گفت که وقتی خداوند در این بدن شما یک قوه ای، قدرتی قرار داده برای تشخیص حق از باطل، برای راهنما بودن بدن که یک مجموعه کوچکی است، خداوند در یک مجموعه بزرگ بشری کسی را به عنوان هادی و راهنما قرار نداد؟! آن خداوند عادل و حکیمی که در وجود انسان که یک مجموعه کوچکی است هادی و راهنما قرار داده، چطور ممکن است که برای جامعه هادی و راهنما معین نکند؟! هشام می خواهد ریشه را بزند چون سنی ها می گویند که بعد از پیغمبر خدا امامی قرار نداد است، مردم هر کس را که خودشان انتخاب کرده اند او امام است. ولی شیعه می گویند بخیر! چنان که پیغمبر هادی بود، باید وصی و راهنمایی برای خودش قرار دهد و معرفی کند. عمرو فهمید که هشام چه می گوید، هشام مساله امامت را دارد می گوید که بر طبق عقیده شیعه می باشد و ریشه آن خلافتی که سنی ها می گویند می خواهد بزند. عمرو بن عبید گفت که تو هشام نیستی؟ گفت نه، هشام که می باشد؟ من یک غریبه هستم که آمده ام به این شهر، گفت با هشام نشست و برخاست نکرده ای؟ گفت نه، من یک مسافر غریبه هستم. گفت والله تو هشامی. عمرو بن عبید گفت والله تو هشامی، بعد هشام را آورد و جای خود نشاند، گفت من از جواب این عاجزم، هر کس می تواند جواب او را بدهد، دیگر حرفی هم نزد تا مجلس تمام شد.

امام فرمودند که هشام این را از کجا یاد گرفته ای، گفت از کلمات شما استفاده کرده ام امام فرمود { وَاللَّهِ إِنَّ هَذَا لَمَكْتُوبٌ فِي صَحْفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى } این حرف شما در صحف پیامبران پیشین آمده است که خداوند باید برای مردم راهنما قرار دهد. پیغمبران در عصر خودشان راهنما هستند و باید وصی و راهنما قرار دهند ولی سنی ها می گویند بخیر! پیغمبر بلا وصی هست، این شعر مال عَزْلَى است در آن قصیده اش { أَنبِيَّيْ بِلَا وَصِي تَعَالَى أَمَا يَقُولُهُ السُّفَهَاءُ } پیغمبری بدون وصی؟! بزرگ است پیغمبر از آن حرفی که سفهاء می گویند که پیغمبر مُرد و برای خود جانشین و وصی قرار نداد.

شما می گویند ما از مشرکین جزیه می گیریم، از عبده اوئان جزیه می گیریم ولی شما خلاف قرآن حرف می زنید { فَاسْتِثْنَاءُ اللَّهِ تَعَالَى وَ اشْتِرَاطُهُ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ } خداوند فقط در اینجا استثنا کرده از قاتلوا اهل کتاب را، با غیره باید قتال کرد، ولی شما می گویند با مشرکین قتال نمی کنیم با عبده اوئان قتال نمی کنیم و از همه جزیه می گیریم شما برخلاف قرآن سخن می گویند. استثناء پروردگار از قاتلوا اهل کتاب می باشد { فَهُمْ وَالَّذِينَ لَمْ يَأْتُوا الْكِتَابَ سَوَاءٌ، قَالَ نَعَمْ } عمرو بن عبید از بس که پر رو بود گفت، بله! برای ما اهل کتاب و غیر اهل کتاب مساوی می باشد { قَالَ عَمَّنْ أَخَذَتْ ذَا قَالَ } اینکه تو می گویی برخلاف قرآن است این را از چه کسی یاد گرفته ای { سَمِعْتُ النَّاسَ يَقُولُونَ } مردم اینگونه می گویند { قَالَ فَدَعْ } ملاک حرف مردم نیست باید با قرآن عمل کنیم { ذَاتُمْ ذَكَرَ اخْتِجَاجَهُ عَلَيْهِ وَ هُوَ طَوِيلٌ إِلَى أَنْ قَالَ } حضرت با عمرو بن عبید طولانی مباحثه کردند و بالاخره او را محکوم کردند { ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيَّ عَمْرُو بْنُ عَبِيدٍ } سپس حضرت رو کردند به عمرو بن عبید { فَقَالَ يَا عَمْرُو اتَّقِ اللَّهَ } از خدا بترس، چیزی که برخلاف قرآن است مطرح نکن، به علاوه از کسی که مقابل امام صادق بساطی درست کرده نباید تبعیت کرد { يَا عَمْرُو اتَّقِ اللَّهَ وَ أَنْتُمْ أَيُّهَا الرَّهْطُ } شما ای جماعتی که همراه عمرو بن عبید هستید { فَاتَّقُوا اللَّهَ فَإِنَّ أَبِي حَدَّثَنِي وَ كَانَ خَيْرَ أَهْلِ الْأَرْضِ } پدرم امیر المومنین که خیر اهل ارض بود { وَ أَعْلَمَهُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ } حضرت امیر نقل کرده اند که خیر اهل ارض و اعلم بودند. دقت کنید این کلمه را { أَنْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ مَنْ ضَرَبَ النَّاسَ بَسِيْئَةٍ وَ دَعَاهُمْ إِلَى نَفْسِهِ وَ فِي الْمُسْلِمِينَ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ فَهُوَ ضَالٌّ مُتَكَلِّفٌ } هر کسی که شمشیر به دست گیرد و مردم را به طرف خودش بخواند و حال آنکه در میان مردم اعلم از او وجود دارد او ضالّ متکلف می باشد و این محمد بن عبد الله بن حسن با بودن امام صادق که شکی نیست اعلم از او می باشد مردم را به طرف خودش می خواند این ضالّ متکلف می باشد، شما پیرو این ضالّ می خواهید باشید.

این حدیث را ما از باب نهم خواندیم تا معلوم شود که این محمد بن عبد الله و عبد الله با زید فرق دارند، زید برای خودش حکومت را نمی خواست، او جهاد می کرد تا حکومت را از ناحق بگیرد و به حق بدهد اما در اینجا بنی الحسن می خواهند امام صادق از آنها تبعیت کند و حکومت را برای خودشان می خواهند این تفاوت است بین زید و غیر زید { وَلَا تَقُولُوا خَرَجَ زَيْدٌ }.

اللَّهُ وَ أَتَنَى عَلَيْهِ وَ صَلَّى عَلَيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ } امام صادق خطبه ای خواندند، حمد و ثنا کردند { نَسَخْتُ إِذَا عُصِيَ اللَّهُ } هر وقت در سطح زمین دچار معصیت شویم به غضب می آییم { فَأَمَّا إِذَا أَطِيعَ رَضِينَا } اما وقتی مردم اطاعت کنند ما خشنود می شویم، مبنای ما اهل بیت اینگونه است و ما تابع امر خدا هستیم. امام از عمرو سوال می کند { إلی أَنْ قَالَ يَا عَمْرُو أَرَأَيْتَ لَوْ بَايَعْتُ صَاحِبِكَ الَّذِي تَدْعُونِي إِلَيْهِ بَيْعَتِهِ } اگر تو بیعت کنی با محمد بن حسن، که مردم را به بیعت با او می خوانی، { ثُمَّ اجْتَمَعَتْ لَكُمْ الْأُمَّةُ } بعد کار شما رونق گرفت و همه مردم با شما بیعت کردند { فَلَمْ يَخْتَلَفْ عَلَيْكُمْ رَجُلَانِ فِيهَا } و هیچ دو نفری مخالفت نکرد، { فَأَفْضَيْتُمُ إِلَى الْمُشْرِكِينَ } شما مسلمان هستید و در مقابل شما مشرکین هستند، بیهود هست، نصاری هست، چطور می خواهید با آنها رفتار کنید، مشرکینی که { الَّذِينَ لَا يُسَلِّمُونَ } مسلمان نیستند { وَ لَا يُؤَدُّونَ الْجِزْيَةَ } مشرکینی که جزیه نمی دهند چون جزیه مال بیهود و نصاری و اهل کتاب می باشد و مشرکین جزیه نمی دهند. اگر اینها در مقابل شما موضع گرفتند و جزیه هم نمی دهند چه می خواهید بکنید؟ { أَمْ كَانَ عِنْدَكُمْ وَ عِنْدَ صَاحِبِكُمْ مِنَ الْعِلْمِ مَا تَسِيرُونَ فِيهِ بِسِيرَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي الْمُشْرِكِينَ فِي حُرُوبِهِ } آیا شما و صاحب شما، همان محمد بن عبد الله بن حسن آنقدر معلومات دارید که به سیره رسول الله درباره مشرکین رفتار کنید؟ { قَالَ نَعَمْ } گفتند بله، ما این کار را انجام می دهیم (ادعائشان هم زیاد بود) { قَالَ فَتَضَعُ مَاذَا } چه می کنید؟ { قَالَ نَدْعُوهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ فَإِنْ أَبَوْا دَعَوْنَاهُمْ إِلَى الْجِزْيَةِ } گفتند اگر آنها اسلام نیاوردند ما از مشرکین هم جزیه می گیریم. منظور امام این بود که آیا شما با مشرکین قدرت جنگ دارید، گفتند ما از آنها جزیه می گیریم { قَالَ إِنْ كَانُوا مَجُوسًا لَيْسُوا بِأَهْلِ الْكِتَابِ } اگر مجوس باشند و اهل کتاب نباشند { قَالَ سَوَاءٌ } برای ما فرقی نمی کند ما از کسی که دعوت ما را قبول نکرد جزیه خواهیم گرفت. اینگونه گفتند { قَالَ وَ إِنْ كَانُوا مُشْرِكِي الْعَرَبِ وَ عَبْدَةَ الْأَوْثَانِ قَالَ سَوَاءٌ } اگر مشرکین عرب باشند، بندگان بت پرست باشند مثل هندوستان و امثال آنها اینها چطور؟ گفتند فرقی نمی کند هر کسی دعوت ما را نپذیرفت از او جزیه می گیریم { قَالَ أَخْبِرْنِي عَنِ الْقُرْآنِ تَقْرُؤُهُ }، امام صادق فرمودند که عمرو بن عبید تو قرآن می خوانی؟! { قَالَ إِقْرَأْ قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ } قتال کنید با کسانی که ایمان به خدا و به یوم آخر ندارند { وَ لَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ } جزیه مال اوتوا الکتاب می باشد ولی

نمی توانند نام ببرند، آن کسی که سیصد تا زن می گیرد باید خیلی اولاد داشته باشد در صورتی که اولاد امام حسن خیلی کم می باشند. خلاصه این یکی از تهاجمات فرهنگی علیه امام حسن علیه السلام می باشد که بنی العباس شروع کردند.

این حدیث را دقت کنید یک نفر (منظور عبد الله بن حسن) می رود سراغ ابی عبد الله {يَقُولُ لَكَ أَبُو مُحَمَّدٍ أَنَا أَشَجَعُ مِنْكَ وَ أَنَا أَسْحَى مِنْكَ وَ أَنَا أَعْلَمُ مِنْكَ فَقَالَ لِرَسُولِهِ}، آن عبد الله کنیه اش ابو محمد می باشد. می گوید به امام صادق پیغام من را برسان، که عبد الله می گوید من از تو شجاع ترم، از تو سخی ترم و از تو اعلم می باشم. امام صادق فرمودند {أما الشجاعة} شجاعت با ادعا که نمی شود، در کدام جنگ در کدام نقطه تو توانسته ای غلبه کنی و پیشرفت کنی، {أَمَّا الشَّجَاعَةُ فَوَاللَّهِ مَا كَانَ لَكَ مَوْقِفٌ يُعْرَفُ فِيهِ جُنُتُكَ مِنْ شَجَاعَتِكَ} موقفی پیش نیامده که ما ببینیم شما چقدر شجاعت دارید.

حال برای روشن شدن مطلب یک حدیث دیگری نیز بخوانم. کلینی در روضة، روضة کافی که قبلاً گفته ایم جلد هشتم می باشد جلد اول و دوم اصول کافی می باشد، پنج جلد هم فروع می باشد جلد هشتم روضة کافی می باشد در روضة کافی از معتب نقل می کند {قَالَ بَعَثَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَسَنِ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ} عبد الله پدر محمد و ابراهیم می باشد، عبد الله پسر حسن مثنی می باشد این تقریباً رئیس بنی الحسن بود، بنی الحسن در برابر حکومت بنی عباس تسلیم نمی شدند و کشته شدند، محمد نفس زکیه در مدینه قیام کرد و در برابر منصور کشته شد، ابراهیم در بصره قیام کرد و کشته شد تاریخ در اینجا خیلی مطالب عجیب و جالبی دارد، اینها کشته شدند، منصور هم خیلی شقی بوده است، شجاع و شقی بوده است. منصور هم با بنی الحسن خیلی سخت برخورد کرد تمام بنی الحسن، عبد الله را و تقریباً ۲۰ نفر را دستگیر کرد و در یک زندانی در مدینه اینها را زندانی کرد. زندان از چند جهت شدت داشت یکی اینکه زندانی بود تاریک که شب و روز شناخته نمی شد آنها نمازهای خود را از آن جهت می خواندند که وقتی بیرون بودند برایشان روشن بود که در ۲۴ ساعت چقدر می شود قرآن خواند با خواندن جزء های قرآن که حفظ بودند اوقات نماز را تشخیص می دادند و نماز می خواندند، یک تاریک بودنش بود. دوم اینکه به اندازه ای جا تنگ بود، که اینها پاهایشان را نمی توانستند دراز کنند، همه شان به هم چسبیده بودند. سوم اینکه آنها را برای قضای حاجت به بیرون نمی بردند {يُبُولُ بَعْضُهُمَ إِلَى بَعْضٍ}. چهارم این بود که هر کدام می مرد جنازه اش پهلوی بقیه می ماند. بله! این شرایط بود در آنجا، مدت زیادی طول کشید امام صادق با اینکه با اینها مخالف بودند ولی برای آنها گریه می کردند، تا اینکه به دستور منصور سقف زندان را بر سرشان خراب کردند و همه آنها مردند، این بود که بنی العباس با بنی الحسن خیلی مخالف بودند، تبلیغات زیادی علیه امام حسن کردند. اینکه شما در کتاب ها شنیداید که امام حسن صد تا زن گرفت، هفتاد تا زن گرفت، دویست تا زن گرفت، اینها همه تبلیغات بنی العباس می باشد اینها یک تهاجم فرهنگی علیه امام حسن شروع کردند برای کوبیدن بنی الحسن. آنها می گفتند امام حسن بعد از اینکه امیرالمومنین از دنیا رفت، به مدینه رفته و سالی هم چقدر از معاویه پول می گرفت و شروع کرده است به لذت گرایی و تنوع گرایی و تجمل گرایی. در مناقب ابن شهر آشوب سیصد تا زن برای امام حسن نوشته اند. در میان اخبار باید خیلی غور و جستجو کنیم، اینها تماماً مجعولات می باشد. از آنها سوال می کنیم نام زن ها را ببرید؟!